

شماره کتاب: 978-900-8099-23-9
 ناشر: انتشارات آرادمان
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۳۳
 تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸
 وبسایت: www.aradman.ir
 ISBN: 978-900-8099-23-9

خانواده کایداش

نویسنده: ایون نچویبی - لوه تسکی

مترجم: کاترین کریکونیوک



انتشارات آرادمان | ISBN 978-900-8099-23-9

بخش اول

در نزدیکی شهر بُهوسلاو^۱ و نزدیک رودخانه رُس^۲، در یک دره پر پیچ و خم و طویل، دهی قرار دارد؛ به نام سِمی هوره^۳. این دره ماریپیچ وار از میان کوه‌های تند و تیز و سراشیب‌های سرسبز می‌گذرد؛ شعبه‌های عمیق رودخانه مانند شاخه‌های درختی، از دل دره به سمت اطراف پراکنده می‌شوند و جاهایی دوردست، در جنگل‌های انبوه پنهان می‌شوند. پایین دره دراز، تالاب‌هایی سرشار از نی و زنبق زرد، ردیف ردیف در کنار هم می‌درخشند و سبزی کرت‌ها و مزرعه‌های باطراوت، چشم آدم را خیره می‌کند. بیدهای صد ساله هم دور سدها را احاطه کرده‌اند. در آن دره عمیق، انگار کمربندی سبز و مخملی پیچ و تاب می‌خورد که جواهرات نقره‌ای کار گذاشته شده، روی آن برق می‌زنند. دو ردیف خانه سفید هم در دامنه کوه‌ها، انگار رشته‌های مرواریدی در این زمینه سبز هستند که باغ‌های قدیمی و انبوه از درخت، آن‌ها را در بر گرفته‌اند. دورتادور کاکل‌های بلند کوه‌ها، جنگلی کهن سال شبیه دریای سبز و متلاطم است. وقتی که از بالای قله به آن جنگل‌ها نگاهی بیاندازی، به نظر می‌رسد که پارچه‌ای سبز

۱. شهری قدیمی در استان کی‌یف امروزی که در قرن ۱۱ میلادی به وجود آمد.

2. Ros

3. Semyhory

به معنای «هفت تپه» است.

و مخملی روی کوهها افتاده و شکل هزاران چین و شکن زیبا را به خود گرفته که در دره‌های تنگ، مجاله و درهم فرو رفته است. در روزهای گرم و آفتابی تابستان، جنگل روی کوهها درخشان می‌شود و بریدگی‌ها به رنگ سبز تیره در می‌آیند. مه خاکستری و آبی رقیقی دره‌ها را می‌پوشاند. بازدم خنک دره‌ها همراه با رطوبت جنگلی از دور به صورتت می‌خورد و تو را به سوی سایه جنگل انبوه کهن سال می‌کشاند.

در دامنه یکی از کوهها کنار مزرعه‌های سبز، در فرو رفتگی عمیقی، خانه بزرگ املکو کایداس قرار داشت. خانه در باغی قدیمی غرق شده بود. در سرتاسر حیاط خانه، درخت‌های گیلاس کهن‌سالی قد بر افراشته بودند که هرکدام سایه پُررنگ و بزرگی از خود بر زمین می‌انداخت. در سرتاسر زمین کایداس هوای خنک و با طراوتی جریان داشت.

یک روز تابستانی قبل از جشن مسیحی پانتلیمون مقدس، املکو کایداس روی نیمکت آخور نشسته، به کاری مشغول بود. در گشاد آخور که از شاخه‌های باریک درخت ساخته شده، چهارطاق باز مانده بود. سایه پُررنگی که روی در آخور افتاده بود، در پرتو خورشید، سیاه به نظر می‌رسید. کایداس پیراهن سفیدی با آستین‌های گشاد به تن داشت. طوری بود که انگار در زمینه سیاه دروازه او را نقاشی کرده‌اند. محور چرخ را می‌تراشید. آستین‌های گشادش تا آرنج بالا رفته، دست‌های قوی آفتاب‌سوخته‌اش با عضلات رگدار نمایان بود. چهره پهن او مانند صورت راهب پرهیزکاری رنگ‌پریده و کمی لاغر بود. روی پیشانی خشک و بلند کایداس، انبوه چین و چروک‌های ریز افتاده بود.

موهای مجعد و تکه تکه شده‌اش مانند کُرکی، دور سرش را گرفته، سفیدی آن در نور آفتاب می‌درخشید.

نزدیک آخور در محل خرمن کوبی دو پسر جوان کایداس جایی را برای توده گندم هموار می‌کردند. فصل برداشت محصول به پایان می‌رسید و گندم درو شده را باید از مزرعه به حیاطشان منتقل می‌کردند. پسر بزرگ کایداس را کارپو و پسر کوچکش را لاورین صدا می‌زدند. جفت پسرهای کایداس موبور بودند و چهره کشیده‌ای با بینی

باریک، دراز و کمی قوزدار، لب‌های پُررنگ صورتی و قد بلند و صافی داشتند. کارپو چهارشانه بود. چشم‌های قهوه‌ای زیرک و چهره کمی رنگ پریده را از پدر خود به ارث برده بود. صورت رنگ باخته کارپو به خاطر خطوط ظریف و لب‌های باریک، حالت نامهربانانه‌ای به خود می‌گرفت. چشم‌های تیره و هوشیار او عصبانی به نظر می‌رسید.

چهره جوان لاورین کشیده و گلگون بود. چشم‌های شاد او که به رنگ آبی آسمانی بود، برق می‌زد و با مهربانی و دوستی به دنیا نگاه می‌کرد. ابروهای باریک و طره‌های مجعد بور، بینی باریک و لب‌های صورتی سیر؛ همه اینها از زیبایی مرد جوان حکایت می‌کردند. او شبیه مادرش بود.

لاورین چست و چابک خاک را با بیل صاف می‌کرد. کارپو به سختی اختیار دست خودش را داشت، پیشانی‌اش را چین و چروک می‌انداخت؛ انگار از دست بیل سنگین و کُندش عصبانی بود. درحالی‌که برادر کوچک، شادمان و خوش‌طبع، می‌خواست حرف بزند، برادر بزرگ با بی‌میلی جواب‌های کوتاهی به او می‌داد. لاورین گفت:

- کارپو! بگو بینم از کدوم دختر خواستگاری می‌کنی؟ چون احتمالاً قبل از جشن سیمین^۱ پدر واسه تو عروسی راه می‌ندازه.

کارپو سر صبر به حرف درآمد:

- از هر کسی که پیش بیاد، خواستگاری می‌کنم.

- کارپو! از پالاژکا خواستگاری کن. تو همه دهمون بهتر از اون پیدا نمی‌شه.

کارپو گفت:

- پس ازش خواستگاری کن اگه می‌خواهیش.

لاورین گفت:

- اگه من بودم، از پالاژکا خواستگاری می‌کردم. ابروش مته کمونه؛ وقتی که

چشمک می‌زنه، انگار با آتیش آدمو می‌سوزونه. ابروهاش هر چی بگی می‌ارزه. اِما هم

چه قدر زیباست! مته تابلوی نقاشیه!

۱. جشنی مسیحی که ۱۴ سپتامبر به یادبود مرد مقدسی به نام سیمئون برگزار می‌شد. بر طبق روایت مذهبی سمنون از ۸۰ سال عمر خود، ۴۷ سال روی ستونی چوبی عزلت اختیار کرده بود.